

به نام خدا

بهار موسی وند

۱۲ ساله

مدرسه میلاد ۱ / منطقه ۱۵ تهران

روزگاران قدیم در شهر زیبای کوچک در ایالات آمریکا پسری به نام کریس در خانواده فقیری

زندگی می کرد کریس در بچگی بر اثر حادثه ای صورتش سوخته بود و چون خانوادش توان مالی نداشتن نتوانسته بودن برای درمان کریس کاری انجام دهند و آثار سوختگی روی صورت کریس مانده بود. زمانی که کریس به مدرسه رفت و خواست دوستانه داشته باشد هیچکس حاضر نشد به خاطر سوخته اش با او دوست شود و حتی خیلی از بچه های مدرسه او را مسخره می کردن و دستش می انداختن و این موضوع باعث ناراحتی کریس می شود و زمانی که به منزل باز می گشت مدام گریه می کرد اما این موضوع باعث این نشد که درسش را رها کند و حتی تصمیم گرفت که رفتارهای زشت دوستانش را تلافی کند چون هر موقع ناراحتیش را به پدر و مادرش می گفت آن ها نمی توانستند برایش کاری انجام دهند روزها و سالها از پی هم می گذشت و کریس بزرگ و بزرگ تر می شود و به مسخره کردن اطرافیانش عادت کرده بود ، حتی معلم ها هم نمیتوانستند برایش کاری انجام دهند.

چون زمانی که به بچه تذاکر می دادند یکسری از بچه ها لج میکردن و در مسیر خانه و خارج از مدرسه به اذیت کردن کریس می پرداختن . کریس در خانه کوچکی به همراه خانواده اش زندگی میکرد که خیلی قدیمی بود و در زیر زمین آن خانه وسایل قدیمی و وسایلی که استفاده نمی شود نگهداری میکردن، یه روز که کریس برای پیدا کردن اسباب بازی قدیمیش به زیر زمین رفته بود

یک موش کوچک را در آنجا دید ، موش کوچولو از کریس نمی ترسید و جلو کریس ایستاده بود و به او نگاه میکرد کریس از موش خوشش آمد، رفت پیش مادرش و مقداری غذا برای موش کوچولو برداشت و برایش برد و موش غزل را خورد و خیلی خوشحال شد از آن روز به بعد تنها همدم کریس موش کوچولو شده بود و تمام غم ها و ناراحتی هایش را به او می گفت اما او کاری از دستش برنمیامد و مدام به کریس دلداری می داد و او را نوازش می کرد اما کریس آرام نمی شود واز این که ضعف داشت و نمی توانست کاری برای خودش انجام دهد عصبانی و ناراحت بود . یکی از روزهای که داشت با موش کوچولو صحبت می کرد موش شروع به گریه کردن کرد و ناگهان شروع به صحبت کردن کرد کریس خیلی تعجب کرد و متحیر شد

موش کوچولو تعریف کرد که در بچگی توسط جادوی یک جادوگر تبدیل به موش شده است و توسط یه ویروس جدید می تواند به حالت اول خود برگردد کریس به فکر فرو رفت (ویروس)دقیقا چیزی که کریس به دنبالش برای انتقام از کسانی که او را مسخره و ناراحت می کردن بود را پیدا کرد . حتی یکی از روزها که کریس به مدرسه رفته بود با این که ناراحت بود جسارت پیدا کرد و بالای سکو رفت و از مدیر مدرسه خواسته بود که از میکروفون مدرسه اعلام کند که دیگر بچه ها او را مسخره نکنند

و به او احترام بگذارند، مدیر خیلی ناراحت شده بود و به بچه‌ها تذکر داده بود، اما اذیت بچه‌ها بیشتر شده به طوری که کتاب و دفتر او را پاره می‌کردن دوست نداشتن که او به مدرسه برود و ادامه تحصیل بدهد، اما پدر و مادر کریس و به خصوص موش کوچولو او را خیلی دوست داشتن و مدام به او دلداری می‌دادند کریس در مورد ویروس جدید برای نجات موش کوچولو و انتقام از کسانی که او را اذیت می‌کردن به دنبال راه حلی بود و از مدیر مدرسه اجازه گرفت که از آزمایشگاه مدرسه استفاده کند و کتاب‌های زیادی می‌خواند و آزمایش‌های متعددی را انجام می‌داد اما ناامید نمی‌شود و تمام سعی و تلاش خود را می‌کرد یکی از روزها در کتابخانه مدرسه که به دنبال کتابی در مورد ویروس شناسی بود یک مرد به او نزدیک شد و از او خواست که به او کمک کند اما کریس مخالفت کرد، مرد خود را دانشمند ویروس شناسی معرفی کرد و گفت که به دنبال یک شاگرد می‌گردد که تمام چیزهای را که یاد گرفته به او یاد بدهد و از تلاش و کوشش او خبر داشت و از کریس خواست که کمک او را رد نکند، کریس کمی فکر کرد و دید چه کسی بهتر از این مرد که هر چیزی که او بخواهد در اختیارش می‌گذارد و او را برای انتقام گیری و نجات موش کوچولو بهتر راهنمای می‌کند کریس با پیشنهاد مرد دانشمند موافقت کرد و به همراه او به آزمایشگاهش که خارج از شهر بود رفت. کریس در آزمایشگاه مشغول به کار شد و چیزهای خیلی زیادی را از مرد آموخت

مرد دانشمند دلیل اشتیاق کریس را پرسید کریس برایش تعریف کرد آنچه که در دوران بچگی و مدرسه برایش اتفاق افتاده بود و تصمیمی که از تک تک آن‌ها انتقام بگیرد دانشمند با خود اندیشید که چقدر خوب شد شخصی که به دنبالش بود پیدا کرده است به کریس گفت: تمام سعی و تلاشش را می‌کند تا بتواند کریس را به هدفش برساند و از او خواست تا به خانه برگردد و کمی استراحت کند کریس به خانه برگشت و تمام ماجرا را برای موش کوچولو تعریف کرد و با خوشحالی و شادی به موش کوچولو گفت که به وسیله‌ی مرد دانشمند می‌توانند جادوی جادوگر را باطل کنند و او را تبدیل به انسان نمایند موش کوچولو خیلی خوشحال شد و از کریس خواهش کرد تا او را به آزمایشگاه ببرد و از نزدیک مرد دانشمند را ببیند اما کریس موافقت نکرد و از او خواست کمی صبر کند تا موقعش برسد. کریس در افکارش فکری شیطانی می‌کرد و از این که هر روز به انتقامش از کسانی که او را مورد آزار و اذیت قرار داده بودن نزدیک می‌شود خوشحال بود کریس و مرد دانشمند هر روز آزمایش‌های زیادی انجام می‌دادند و هدفشان ساخت ویروس جدید بود که تا بحال دنیا به خودش ندیده باشد و تمامی مردم دنیا را مبتلا کند اما مسئله‌ای که وجود داشت نحوه سرایت آن و از همه مهمتر باید داروی برای درمان این ویروس می‌ساختن که بتوانند به وسیله فروش آن ثروت هنگفتی به دست آورند. مرد دانشمند افکار پلید و شیطانی برای تولید ویروس داشت و از کریس که پر از خشم و کینه بود و انتقام چشمانش را کور ساخته بود برای رسیدن به اهدافش بهر می‌گرفت مرد دانشمند برای امتحان کردن ویروس نیاز به یک جاندار داشت که از نظر جسمی شبیه انسان باشد مثل موش، او این مسئله را با کریس در میان گذاشت و از او کمک خواست کریس بدون فکر کردن سریع جواب داد که من در منزل خود یک موش خانگی دارم و رازی که موش کوچولو فقط و فقط به کریس گفته بود را به مرد دانشمند باز گو کرد مرد دانشمند خوشحال شد و به کریس گفت سریع برو موش را به اینجا بیاور تا او را نجات دهیم کریس با خوشحالی دوان دوان به خانه باز گشت و موش کوچولو را در درون لباسش گذاشت و به آزمایشگاه نزد مرد دانشمند بازگشت و موش کوچولو را به مرد دانشمند داد موش کوچولو زمانی که متوجه شد که قرار است آزمایش روی او انجام دهند بسیار ترسیده بود و به یاد جادوگر افتاد مرد دانشمند و کریس که ترس و وحشت موش کوچولو رادیدند به او داروی بی‌هوشی دادند که او متوجه آزمایش روی بدنش نشود زمانی که مرد دانشمند ویروس را روی موش کوچولو امتحان کرد و اثر جادوی جادوگر از بین رفت و موش کوچولو به آرزویش رسید و کریس برای این که توانسته بود به کسی کمک کند خوشحال شد و حس انتقام در او از بین رفت و تصمیم گرفت به جای

انتقام گرفتن از دوستانش آن‌ها را ببخشد چراکه اگر ویروس پخش می‌شد و انتقال پیدا میکرد بسیاری از پدرومادرها و بچه‌ها از بین میرفتن به همین دلیل تصمیم گرفت و نگذارد که ویروس به دست مرد دانشمند پخش شود و مردم آسیب ببینند .

جشنواره علم برای همه